

نصیحت حاج قاسم به بشار اسد

روایت سردار جعفری

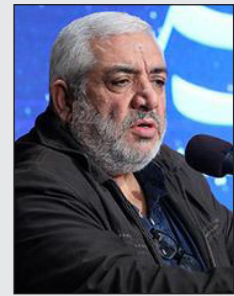
اوایل شروع شورش داعشی‌ها در دمشق و سوریه، حاج قاسم زمینه‌های آمادگی برای مقابله را در آنجا ایجاد کرده بود. کسی تصور را هم نمی‌کرد که تروریست‌ها به این سرعت فراگیر شوند و تا پشت کاخ بشار اسد در دمشق برسند. اینجاست که بشار یک تصمیم مهم بگیرد و مردم را مسلح کند. من به عنوان فرمانده سپاه از حاج قاسم خواستم که این را از بشار بخواهد تا اجازه دهد مردم مسلح شوند. ایشان (حاج قاسم) گفت من تا حالا چند بار به ایشان (بشار اسد) گفته‌ام و نپذیرفته. بزرگان ناامنی‌هایی است که بعدش ایجاد می‌شود. من گفتم حالا شرایط فرق می‌کند، احتمالاً دیگر خطر را ببخش گوشش حس کرده، یک بار دیگر بگویند و اگر لازم است من هم بیایم کمک کنم با هم برویم به او بگویم. حاج قاسم گفت نه، من خودم یک بار دیگر می‌گویم. باتلاش حاج قاسم و شهید همدانی این کار انجام شد و از همان موقع که مردم مسلح شدند، مبارزه با داعش و مسلحین شروع شد. پیروزی‌هایی که در سوریه در مقابل داعش رخ داد، محصول عزم و اراده و ایمان راسخ حاج قاسم بود که چهار پنج سال همواره در خط اول نبرد حضور فعال داشت و فکر نمی‌کنم فرد دیگری قادر بود مانند حاج قاسم با این قاطعیت و عزم و ایمان قوی آن خطر بزرگ را از جبهه اسلام و انقلاب دور کند. بزرگ‌ترین دستاوردی که جنگ سوریه برای ما داشت همین ایجاد هماهنگی و هم‌افزایی ده‌ها هزار نیروی عراقی، سوری، افغانی، ایرانی و لبنانی در کنار همدیگر بود که موجب ایجاد یک قدرت و توانمندی بزرگ در جبهه مقاومت انقلاب اسلامی شد. سبوعیت و وحشی‌گری، کشتار و اذیت کردن مردم هم تبعات بسیار منفی برای داعش و مسلحین داشت و این تجربه را بدست آوردند که دیگر نباید با مردم اینطور رفتار کنند. البته این گروهی که حالا به سوریه آمده هم این تجربه را امروز به کار گرفتند.



داعشی‌ها سر از تن رزمندگان جدامی کردند

روایت سردار حاج مهدی زمرین

بدن شهید را آتش می‌زدند



سردار عوض شهبانی فر، فرمانده ارشد کهگیلویه و بویراحمد از رزمندگان بسیار شجاع در هشت سال دفاع مقدس در سوریه و عراق است. او در حلب برای ستون کشتی به منظور دور زدن نیروهای داعش جلوتر از همه حرکت می‌کرد و با افزایش درگیری‌ها دلاورانه جلوتر از بقیه رزمندگان در میدان نبرد پیش می‌رفت که یک‌باره توسط یک داعشی به رگبار بسته شد و ۲۸ تیر به او اصابت کرد. ما با تصور اینکه فرمانده به شهادت رسیده عقب‌نشینی کردیم و تصمیم گرفتیم فردا برای انتقال پیکرش به میدان برویم که اگر پیکر او توسط نیروهای داعشی برده نشده بود، او را به پشت جبهه منتقل و به خانواده‌اش تحویل دهیم؛ چرا که داعشی‌ها پس از مواجه شدن با پیکر شهدای ما، سر را از تن آنها جدا می‌کردند و بعد از آتش کشیدن بدن، با سر شهدا فو تبال بازی می‌کردند. اما پس از رفتن به میدان متوجه شدیم او هنوز زنده است که بی‌درنگ او را به بیمارستان منتقل کردیم و سپس برای ادامه روند درمان به تهران اعزام شد.

ماجرای استخاره حاج قاسم

در یکی از عملیات‌ها در سوریه که موفق شده بودیم بسیاری از مناطق را آزاد کنیم، یک تپه سوق الجیشی وجود داشت که رزمندگان به سردار اصرار می‌کردند که آن تپه را هم بگیریم و کار داعش را یک سره کنیم. داعشی‌ها سنگرهای خوبی روی آن تپه درست کرده بودند و به شدت در آنجا مبارزه و از آن مکان محافظت می‌کردند. همه می‌گفتیم حالا که تا اینجا آمده‌ایم و حال نیروها مساعد است، تپه را هم از دست نیروهای داعش آزاد کنیم اما سردار سلیمانی با قرآن یک استخاره گرفت و پاسخ داد نه. در مرکز عملیات، نیروهای روس از ما دستور می‌گرفتند، نیروهای ایرانی، حزب‌الله و ارتش سوریه نیز برای انجام عملیات‌ها با هم هماهنگ بودند. هنوز یک ساعت از اصرار ما به حاج قاسم برای حمله به تپه نگذشته بود که نیروهای روس بدون اطلاع و هماهنگی با ما این تپه را بمباران و آنجا را کن فیکون کردند و همه داعشی‌ها را کشتند. با خود گفتیم خدا یا سردار چه علم لدنی دارد و به خدا وصل است. اگر به ما اجازه حمله داده بود احتمالاً همه ۱۳۰ رزمنده‌ای که در عملیات بودند، به شهادت می‌رسیدند.

خاطرات و روایت‌هایی درباره شهید حاج قاسم سلیمانی به مناسبت سالگرد شهادت ایشان

کابوس دشمن بود دوست مظلوم

شهرزند | ۱۳ دی ماه سال ۱۳۹۸ مصادف بود با حمله پهلپادی نیروهای

متجاوز و تروریستی آمریکا به خودروی حامل سردار سلیمانی. ایشان که برای برنامهریزی مقابله با توطئه جدید آمریکایی‌ها در احیای داعش و گروهک‌های تکفیری و برهم زدن مجدد امنیت عراق در حال عزم یت به مقر مورد نظر بودند، در این روز به شهادت رسیدند و موجی از اندوه و حسرت را بر دل ملت مسلمان کاشتند. به ویژه که بعد از شهادت ایشان، خاطراتی مختلف از ایشان نقل شد و روایت‌های گوناگون درباره مرام و مکتب و جهان بینی این شهید بزرگوار شنیده شد؛ خاطراتی که هر کدام نشان می‌دادند شهید سلیمانی با چه نبوغ و اخلاصی در راه مجاهده حق علیه باطل گام برمی‌داشت. آنچه در ادامه می‌خوانید بخش‌هایی از این روایت‌هاست مستند به کتاب «حاج قاسم» (نوشته علی اکبر مزدا بادی) و گزارش‌هایی از ایسنا و ایرنا.



مطیع امر آقا بود

روایت سردار محمد جعفر اسدی

من از تهران تادمشق خیلی وقت‌ها با ایشان همسفر بودم. بارهایی شد از تهران تادمشق ایشان حتی یک آب یا چای نمی‌خورد و دائم سرش در قرآن بود و بعضاً بر خطوط، خط می‌کشید و علامت گذاری می‌کرد. یعنی پیدا بود که آیات مورد نظر را جمع‌آوری می‌کردند تا بروند سر فرصت، جایی بنشینند و از آن جاهایی که علامت گذاری کرده، بهره‌های خاص خود را بگیرد. من کمتر کسی را دیده‌ام که آنقدر با قرآن مانوس باشد و آنقدر از قرآن با دقت بهره بگیرد. خیلی وقت‌ها هم در صحبت‌های ایشان پیدا بود که استناد ایشان به آیات قرآن است. یکی از خاطراتم به نقل از خود ایشان این است. حاج قاسم گفتند: «وقتی من «عیدوک بامری» را دستگیر کردم، خیلی خوشحال شدم و به تهران آمدم و رفتم محضر آقا و گفتم من عیدوک بامری را گرفته‌ام. عیدوک بامری در آن زمان یک کسی بالاتر از ریگی بود. آقا خیلی خوشحال شدند و گفتند بارک‌الله چه جور ایشان را گرفتی؟ گفتم ما توانستیم به ایشان امان بدهیم بیاید و بعد دستگیرش کنیم. آقا فرمودند امان دادید و گرفتید؟ من عرض کردم بله راهی نبود. فرمودند حق نداشتید بگیرد. وقتی یک پاسدار به کسی امان می‌دهد، دیگر حق ندارد او را بگیرد، بروید همین امروز او را آزاد کنید. گفتم عیدوک بامری این همه جنایت و بیجه‌ها را شهید کرده، فرمودند ولی شما به ایشان امان داده‌اید. ایشان تعریف کردند که در نهایت رفتم کرمان و گفتم آقای بامری، دستور حضرت آقا این است که شما را آزاد کنیم و بروید. بامری گفت یعنی چه؟ می‌خواهید من بروم و بعد از پشت من را تیر بزنند؟ گفتم نه، ما مقلد مقام معظم رهبری هستیم و مرجع تقلید ما گفتند شما حق نداشتید این گونه آقای بامری را دستگیر کنید، بگذارید برود. ولی بدان اگر بروی و شرارت کنی، بعد از این سرو کارت با من است و اگر شرارت نکردی، بعد از این دیگر شما عفو شده آقا هستید. حاج قاسم می‌گفت ایشان باور نمی‌کرد ولی وقتی سماجت ما را دید، دیگر رفت و بعد هم که با نیروها درگیر شد، عدالت درباره‌اش به اجرا درآمد و به مجازات مرگ رسید. منظور این است که ایشان آنقدر مطیع آقا بودند که وقتی یک مزدوری با این خیانت را می‌گیرد، رهایش می‌کند.



بوسه سردار بر دست راننده

روایت سردار حمید کمالی



پس از وقوع سیل خوزستان، با رزمندگان به شوش رفتم. حاج قاسم پس از ورود به منطقه، با مردم صحبت و آنان را به آرامش دعوت کرد. زمانی که قرار بود سوار بالگرد شود، راننده او به سوی سردار دوید و دست حاج قاسم را بوسید که سردار یکدفعه برگشت، او را در آغوش گرفت و به صورت و دستش بوسه زد. راننده که اختلاف درجه سازمانی زیادی با سردار داشت، از این اقدام حاج قاسم شوکه شده بود، به حدی که از فرط خوشحالی نمی‌توانست رانندگی کند و مدام بر دست خود بوسه می‌زد و می‌گفت سردار دست مرا بوسیده است. حاج قاسم در آن سفر پس از شوش عازم دزفول شد. در این شهر به دیدار مادر پنج شهید رفت و بر پای مادر شهید بوسه زد. او سپس برای ادامه سرکشی به مناطق سیل زده رفت و به نیروهای حشد الشعبی، سپاه و رزمندگان گفت: «لان دفاع حرم برای ما خوزستان است.» همه نیروها با شنیدن سخن حاج قاسم از خود بی‌خود شدند و با اشتیاق همانند جبهه‌های جنگ به مناطق سیل زده رفتند تا مردم گرفتار در سیل را نجات دهند. حاج قاسم در آخرین سفر هوایی که از تهران به سمت سوریه داشت و بنده او را همراهی می‌کردم، در طول مسیر مدام قرآن تلاوت می‌کرد و ذکر می‌گفت. به محض شنیدن صدای اذان مغرب در راه روی هواپیما شروع به اقامه نماز کرد. در حالی که سردار مشغول راز و نیاز با معبود خود بود، یک کودک در کنارش راه می‌رفت و بازی می‌کرد. حاج قاسم در اوج معنویت دست نوازش و محبت بر سر کودک کشید و کودک نیز لطف او را بی‌پاسخ نگذاشت. حاج قاسم عرق خاصی به خانواده شهدا و فرزندان آنها، به خصوص خردسالان داشت و اگر کسی کودک را از جایی که نشسته بود بلند می‌کرد تا مسئولی جای او بنشیند، بسیار ناراحت و معترض می‌شد و جایگاه خانواده شهدا را بالاتر از مسئولان و مقامات می‌دانست. حرف و عمل سردار سلیمانی یکی بود، صحبت‌ها و رفتارهای او، ما را منقلب می‌کرد. ما سر باز این شهید و الا مقام هستیم.

عکس ماندگار

روایت سید شهاب‌الدین وا جدی (عکاس)

در ۱۵ سال اخیر وقتی به یادوارهای شهادت دعوت می‌شدم، آن بزرگوار را می‌دیدم. در جبهه مقاومت سوریه و عراق هم که برای عکاسی و ثبت اتفاقاتی که آنجا رخ می‌داد حضور داشتم، چند بار توفیقش را یافته‌ام که در خدمت شهید سردار سلیمانی باشم. همیشه چهره با جذبه، با ابهت و ذکر و خیر خوبی‌ها و دلاوری‌های ایشان و لبخند ملکوتی‌ای که بر لب‌های ایشان بود، زبانزد عام و خاص بود. در یکی از مراسم یادواره شهدای حرم در حال عکاسی از ایشان و خانواده شهید بودم که ناگهان گفتند: «این همه سال از من عکس گرفتی نمی‌خواهی با هم عکس یادگاری داشته باشیم؟» من شوکه شدم. با خودم گفتم: «سردار سلیمانی با آن همه جذبه به من عکاس می‌گوید که بیا با هم عکس بگیریم!» این شد که در کمال ناباوری کنار ایشان ایستادم و دوربین را به دست یکی از همکاران دادم که عکس یادگاری از من و ایشان انداختند که ماندگار شد. ابهتی که سردار داشتند هر هنرمندی را تحت تأثیر قرار می‌داد که ناشی از آن روحیه شهادت‌طلبی و روحیه‌ی ولایت‌طلبی او، ما را منقلب می‌کرد. ما سر باز این شهید و الا مقام هستیم.



غذا خوردن سردار سلیمانی با عراقی‌ها

روایت یکی از هم‌زمان

یک بار همراه حاج قاسم در منطقه‌ای بودیم به نام سه‌راهی مرگ. محال بود گلوله به سمت نیاید، حتی یک دفعه از حاج قاسم پرسیده بودم: «چرا با اینجایی می‌روید سه‌راهی مرگ؟» گفت: «هر کسی که به این منطقه برود، امکان ندارد که تیر به سمتش نیاید. بعد ما جلوتر بردو گفت: «این هاعراقی هستند. اگر دل و جرأت داری، برو اون سمت.» دوربین را داد وقتی نگاه کردم، دیدم کلان‌باز جاجایگاه لشکر صدام هست. گفتم: «سردار بریم.» گفت: «یک شرط داره که اصلاً صحبت نکنی. چون آگه زبونت رو باز کنی، بفهمن که ایرانی هستی، تورو می‌کشن.» من با حاج قاسم و زارع منصور صوری حدود ساعت ۱۰ شب بودم، رفتیم آن جا و در صف عراقی‌ها نشستیم. غذا گرفتیم و خوردیم. چند تالور آنجا بود. حاج قاسم به من گفت: «تو که راننده لودر هستی، می‌تونی یکی از این لودرها رو برداری؟» گفتم: «نه امگه می‌شه؟!» گفت: «امکنش رو خدابر امون درست می‌کنه.» رفتم دیدم یکی از دستگاه‌ها صفر هست و هنوز بیلش هم زمین نخورده. برگشتم به حاجی گفتم: «یکی از دستگاه‌ها خویه؛ ولی بقیه نه.» گفت: «برو چک کن روغن و آبش رو.» گفتم: «بله داره، ولی سوئیچ نداره.» گفت: «تو کیسه آخر، پشت سر صندلی سوئیچ هست.» رفتم برداشتم و روشن کردم. حاج قاسم خودش کنار من نشست و گفت: «حرکت کن!» از خاکریز اول دوم که گذشتیم، به خاکریز سوم که رسیدیم، شلیک دشمن شروع شد و متوجه شدند. صبح روز بعد خودشان اعلام کردند که قاسم سلیمانی آمد عراقی یک دستگاه لودر برداشت و بردا